

نوشته حاضر متن سخنرانی ای است که بنا بود در بیست و نهمین کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ارائه شود که در روزهای هشتم تا دهم ژوئن امسال در استکهلم و با تم «متحدان جنبش زنان در ایران، منطقه و جهان» برگزار شد. حول و حوش این کنفرانس جدال هایی درگرفت برسر افترا و تهمت زنی در فضای مجازی که ایستادن در مقابل آن حتی با اینکه فضای اینترنت هنوز قوانین تعریف شده و روشنی ندارد، طبعا بسیار مهم است. اما نه از دو سوی این بحث تلاشی دیده می شد که مترصد تثبیت نرَم اخلاقی برتری باشد، و نه سابقه «حواشی» کنفرانس های بنیاد در سال های پیشتر و نحوه برخورد به آن اطمینان می داد که بسادگی بشود فضایی سازنده برای بحث داشت.

امتناع از شرکت در کنفرانس ضمن قدردانی از زحمات کمیته محلی برگزاری آن، البته با ارائه بحث بشکل یک مقاله تناقضی ندارد که اینجا با کمی تغییر در خدمت علاقمندان است.

جنبش رهایی زن: رزمنده و فراگیر

مقدمه

جنبش رهایی زن در ایران چیزی قریب صد سال عمر دارد. تداوم این جنبش را زنان بسیاری در نسل های مختلف با تلاش ها و مبارزات، سنت شکنی و بلند پروازی، تفکر و تعمق، درایت و تاثیرگذاری، در زندان نشستن و تبعید، جان دادن و زایش ممکن کرده اند. از تلاش برای ترویج سواد آموزی، انتشار نشریات زنانه، تاسیس و گسترش انجمن های زنانه، تا درگیر شدن با کشف و تحمیل حجاب، حقوق زن در خانواده (در زمان شاه) و حقوق زن بر اساس قوانین اسلامی، از تبدیل شدن مساله زن به پرچم سرکوب جامعه تا مقاومتی چهار ساله در مقابل یک حکومت ضد زن، اجزا شکل گیری و تداوم جنبش زنان همپای انسجام و تعمیق مناسبات مدرن کاپیتالیستی در جامعه ایران بوده است. با اینوصف شکوفایی این جنبش اساسا در همین چهار ساله عمر حکومت اسلامی وقوع یافته و به تربیت چند نسل از فعالان زن در این جنبش، اشکال متنوع مبارزاتی و رشد و تکوین مطالعات نظری متنوع در آن منجر شده است. خودآگاهی زنان و حتی مردان ایرانی نسبت به مساله زن در شرایط امروز امری غیرقابل انکار است. بااین حال سوال مربوطی است اگر بپرسیم که آیا واقعا امروز همانجایی ایستاده ایم که باید ایستاده باشیم؟

پیروزی جنبش زنان (و اصولا هر جنبش اجتماعی) عموما با توان و عمل آن در تغییر شرایط سنجیده می شود مستقل از اینکه ما جنبش زنان را جنبشی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و یا مجموعه ای از همه اینها بدانیم. نوشته حاضر برآنست تا با عزیمت از این مساله به بررسی توان فعلی جنبش زنان ایران بپردازد.

خودویژگی های موقعیت حاضر

درخیزش دی ماه 96 از جمله چشم همگان به حرکت اعتراضی جسورانه دختران خیابان انقلاب جلب شد. این حرکت اعتراضی مورد حمایت بخش هایی از فعالان جنبش زنان در داخل کشور و همفکران سابق در تبعیدشان قرار نگرفت. تلاش برای یافتن توضیحی براین مساله ادا بی ربط به موضوع بحث در این کنفرانس نیست. سوال اینست که چرا آزادی های یواشکی و کشف حجاب های فردی چه در فیس بوک و چه در خیابان، حتی بر بستر موج اعتراضی اواخر سال گذشته کماکان فردی باقی ماند؟ و فراموش نکنیم که فضای امنیتی در کل کشور برای اعتراضات این دوره در همه جا یکسان بود.

در چهار دهه گذشته جنبش زنان ایران دوره متلاطمی را از لحاظ تثبیت هویت سیاسی و توان اجتماعی خود از سر گذرانده است. حضور گسترده زنان در جریان انقلاب علیه حکومت شاه؛ دهه شصت شمسی با تثبیت قوانین اسلامی، سرکوب، جنگ و تبعید؛ بازبینی تجارب دوره انقلاب عمدتا در خارج از کشور؛ گشوده شدن مباحث زنان در فضای فکری ایران پس از ختم جنگ؛ عروج یک جریان اصلاح طلب حکومتی که همپای خود به رشد و تکوین یک جریان فمینیستی قابل تحمل در درون حکومت منجر شد ... زمینه های عینی رشد هویت سیاسی و از اینطریق شکل گیری گفتمان های مختلف در درون جنبش زنان بوده است. بازبینی کل این دوره البته در این فرصت نمی گنجد و اینجا بحث تنها بر تحولات دو دهه اخیر متمرکز خواهد بود با نگاهی به خودویژگی ها و چالش های آن.

الف - گفتمان های غالب

فرصتی که جنبش زنان ایران در پی عروج حرکت اصلاح طلبی (دوم خرداد و پس از آن) یافت، به شکل گیری گفتمان هایی منجر شد که بنحو برجسته ای بر فعالیت های این دوره در حیطه سازمانی، عملی و نظری تاثیر گذاشت. در یک بیان کلی می توان گفت که فمینیسم اسلامی و همچنین فمینیسمی با رویکرد فرهنگی محصول این دوره بودند که بنحو بارزی بر عملکرد و کنش جنبش زنان در این دوره تاثیر گذاشتند.

شکل گیری فمینیسم اسلامی در حقیقت برآیند دو روند در فضای فکری زمان خود بود. یکی رویکرد انتقادی بخش هایی از دست اندرکاران حکومت اسلامی برای ارائه قرآنتی تازه از اسلام و شکل دادن به یک جنبش اصلاح طلبانه؛ و دیگری چرخش نظری ای که در رویکردهای فمینیستی در دهه هشتاد مسیحی اتفاق افتاده بود. مباحث فمینیسم این دوره از جمله براین متمرکز بود که رویکردهای فمینیستی قدیمی تر، ابزار مناسبی برای بررسی «تفاوت ها» در جنبش زنان نیستند. این مباحث در حقیقت پشتوانه نظری خود را از دیدگاه های پسامدرنی می گرفت که شمول گرایی (یونیورسالیسم) و روایت های بزرگ را بنام نقد به توتالیتراریسم بزیر سوال کشیده بود. در نتیجه چنین رویکردی در درون جنبش زنان روایت های بسیار متفاوتی از مساله زن و چگونگی برخورد به آن شکل گرفت که مورد استقبال فعالان زن در کشورهای غیراروپایی (یا بعبارت دقیق تر غیرغربی) و حتی زنان مسلمان واقع شد. نفی یونیورسالیسم در کنار ارجحیت رویکرد فرهنگی و ملحوظ داشتن «تفاوت» ها، زمینه شکل گیری فمینیسم اسلامی در بسیاری از کشورهای مسلمان (و همچنین ایران) شد که هدفشان در حقیقت چالش اسلام بعنوان سنت فکری سیاسی خودی بود و نه بعنوان یک مذهب با رویکردی واپس گرا در برخورد به مساله زن.

جریان فکری دیگری که در این دوره شکل گرفت، هم خود را بتناوب با عرصه های فرهنگی تعریف کرد و هم باین عنوان شناخته شد. اگر چه بخش هایی از فعالان این ترند در جرگه سکولارهای جنبش زنان بودند اما پیوستگی عملی و گاه سیاسی آنها با فمینیسم اسلامی عملاً مانع از یک حضور مستقل، پررنگ و با هویت سکولار می شد. این فمینیسم فرهنگی علیرغم کلنجاررفتن با مباحث نظری این دوره، و شرکت در فعالیت های شناخته شده ای مثل کمپین یک میلیون امضا و کمپین ضد سنگسار تا همین امروز هنوز هم هویت مغشوشی دارد. برخی از چهره های شاخص این ترند فعالیت خود را باشکال مختلف به عرصه فرهنگی وصل می کردند. در حالی که بخش های دیگر تلاش می کردند با حرکت از گفتمان برابری حقوقی و با استفاده از امکانات فمینیسم اسلامی در شکل ائتلاف ها و همگرایی ها، با تصویب قوانین و یا تأثیرگذاری بر قانون گذاران فعالیت کنند (1). منظور از هویت ناروشن این ترند نحوه نگاه آن به مساله زن در یک حکومت مذهبی است و این ایراد نمی تواند با فضای سرکوب و اختناق توضیح داده شود. موقعیت زن در ایران ناشی از یک بند نادرست در قانون حکومت اسلامی نیست که با تغییرش و یا با تبصره بر آن درست شود. بحث بر سر نگاه مذهب به مساله زن است و درست همین است که باعث می شود گفتمان برابری حقوقی هویت و موجودیت خود را خواسته یا ناخواسته تقدیم فمینیسم اسلامی کند. این نتیجه درک نادرست از نقش مذهب در مساله زن و توهم به ایجاد برابری در چنین چارچوبی است. برخی فعالان این حرکت این شیوه کار را البته ناشی از رویکرد عملگرایانه خود دانسته اند که تغییری در نتیجه کار نمی دهد. این دو گفتمان در تمام دوره حیات جنبش اصلاحات (و ادامه آن در جنبش سبز) که بخش زیادی از حامیان شناخته شده اش از میان فعالان همین ترند بودند، بر فضای جنبش زنان در ایران غلبه داشتند.

نوع برخورد حکومت اسلامی به گفتمان هایی که نه برانداز بودند و نه بنیاد قوانین اسلامی را در حوزه زن چالش می کردند بار دیگر نشان داد که تغییر واقعی در وضعیت زنان در چارچوب این گفتمان ها در حکومت اسلامی در بهترین حالت بسیار خوش بینانه است. با سرکوب فعالان جنبش سبز کورسوها امید برای تغییر وضعیت از طریق جابجایی در درون سیستم هم بخاموشی گرایید و آنچه تحت گفتمان برابری حقوقی و با پشتوانه فمینیسم اسلامی انجام شده بود مایه اعتبار فمینیست های حکومتی شد! در اهمیت برابری قانونی و حقوقی البته تردیدی نیست. اما واقعا حاصل گفتمان مذکور در عرصه هایی مثل توقف قانون سنگسار (ونه لغو آن)، افزایش سن ازدواج دختران از 9 سال به 13 سال (در مملکتی که جوانانش از فرط بی آتیه گی بسختی تن به ازدواج می دهند) ... قرار است منجر به کدام تغییرات در زندگی زنان ایران شود؟ نتیجه اینکه شکست جنبش سبز آغاز نزول گفتمان های غالب در جنبش زنان شد.

اما علاوه بر دو گفتمان فوق که در سنت های سیاسی و فکری رایج در جامعه شناخته شده هستند (اسلامی و لیبرالی) باید از رویکرد دیگری نیز صحبت کرد که همپای این دو جریان در جنبش زنان (داخل و خارج کشور) حضور و تأثیر پررنگی داشته است. سیاست های سرکوبگرانه حکومت وانکار و نامرئی کردن موجود «زن» در همه دوره حکومت اسلامی میدان مناسبی برای رشد رویکردی شد که با دست شستن از روایت های بزرگ و مجاز شدن روایت های «خودی» برای کشف و بازیابی «هویت» انکار شده توسط حکومت تماما متمرکز شد بر سیاست های هویت گرا و مطالعات هویتی. در این رویکرد مساله هویت و هویت یابی تبدیل می شود به میدان فعالیت فردی ای که جز «من» کنشگر، و محیط بسته اطرافش را دربر نمی گیرد. چنین رویکردی نه فقط در ایران که در همه جا چنان بر «من» و «خود» متمرکز شده است که نقش ساختارهای اجتماعی، قدرت دولتی، سرکوب، نظام جنگ افروز و استثمارگر سرمایه داری جهانی در آن جای چندانی نمی یابد. تمرکز بر سیاست هویت و مطالعات هویتی خصوصا پس از اینکه روشن شد که با جنبش اصلاحات و سبز هم نمی شود تغییری بوجود آورد عملاً میدانی شد برای غرق شدن در بازتعریف «خود» و «من» جنسیتی محصور شده در انواع حجاب ها. این رویکرد نیز بنوبه خود یکی از محصولات دست بالاگرفتن نقد پسامدرن بود که با بی اعتنایی مفرط به روابط و مناسبات اقتصادی در جامعه، قدرت سیاسی و نهادهایی که آنها نیز بنوبه خود بازتولید کننده نقش های جنسی و جنسیتی هستند زمینه ساز یک عقبگرد با رویکردی انفعالی و درون گرا شد که بسیاری از عرصه های شناخته شده جنبش زنان را وانهاد.

در یک مقیاس عمومی دست بالا گرفتن روایت های مختلف نقد پسامدرن در نظریه های فمینیستی، بر متن غلبه سیاست های نئولیبرالی وقوع یافت که بریستر آنچه گلوبالیزاسیون نامیده می شد و با ختم جنگ سرد و باز شدن مساله جهان تک قطبی سیمای سیاسی جهان را تغییر داده بود. بازتاب عملی این رویکرد در جنبش زنان این شد که تقریباً در همه جا عرصه هایی از فعالیت که پیش از آن مبارزه برای آنها امری ضروری بود، جای خود را به تمرکز بر هویت گرایی، هویت جنسی و جنسیتی، سکسوالیته و مباحث کثرت‌گرا در غیاب یک سیاست عملی موثر داد که بنا بر تعریف می بایست معطوف به ایجاد تغییر در زندگی زنان در مقیاسی اجتماعی باشد. این شیفت در رویکردهای فمینیستی در دوره ای وقوع یافت که کاپیتالیزم بیشترین تعداد آحاد زن را به بازار کار کشیده و بخاطر تعلق شان به جنس «فردست»، بی حقوقی مطلق را به آنها تحمیل کرده بود. تأثیرات این چرخش بر فعالیت های منتسب به جنبش زنان چنان واضح و برجسته بود که همین چند سال پیش کسی مثل نانسی فریزر (2) که خود از فمینیست های متعلق به همین نحله فکری بود را نیز به اعتراض واداشت. در وقت انتشار این بحث برخی از فعالان زن با این استدلال که سخنان نانسی فریزر در مورد جوامع پیشرفته غربی صادق است و نه ایران، آن را به خود مربوط ندانستند. اگرچه قضاوت نانسی فریزر اساساً در مورد عملکرد فمینیسم در اروپا و آمریکا بود ولی او بر نکات مهمی انگشت گذاشت که نقش فمینیسم معاصر را در برخورد به مساله زن در عرصه اجتماعی و اقتصادی بچالش می کشید. و این نکته ای است که از قضا بسیاری از منتقدان فمینیست پسامدرن در همان بیست سال پیش هشدار داده بودند. منتقدان ایرانی فریزر شاید امروز با پیشرفت وقایع در ایران و نحوه حضور زنان در آن، جایگاه این اخطار و مربوط بودن آن به فمینیسم ایرانی را نیز بهتر متوجه شوند.

جنبش زنان همپای شکل گیری نظام سرمایه داری جنبشی اعتراضی و دخالتگر بوده است. محدود شدن کنش این جنبش به عرصه های نظری متمرکز بر هویت و سکسوالیته، و یا اصولاً تبدیل شدن به یک نوع «شیوه زندگی» منجر به فاصله قابل توجهی میان چهره های جلوی صحنه در مبارزات زنان، با توده زنان شده است. حجم ادبیات تولید شده در این زمینه و دل مشغله های دست اندرکاران و قلم زنان این حرکت در مقایسه با وقایع جاری در کشور و معضلات گری توده زنان، حکایت از شکافی جدی در درون جنبش زنان می کند. و شاید در نتیجه عجیب نباشد که اعتراض به سمبل نمادین جمهوری اسلامی (حجاب اجباری) در حرکت فردی جسورانه اش هم نه می تواند خود دامنه گسترده ای بیابد و نه می تواند به اعتراضات دیگر همین دوره وصل شود. مبارزات ماه های گذشته و عدم حمایت و پشتیبانی قابل توجهی از جانب چهره های سرشناس فمینیست این نحله فکری نقطه عطفی بود که بروشنی نقش بانفعال کشاندن مبارزه و کنش جمعی را بقیمت باد زدن هویت های فردی، کار فرهنگی و «بخاکسپاری» آرمانگرایی نشان می داد.

کار فرهنگی در حوزه مساله زن مادامی که مناسبات اجتماعی اقتصادی جامعه، بازتولید موقعیت فردست زن و تبعیضات جنسی و جنسیتی را در بطن خود می پرورد یک امر مهم و دائمی است. همچنین فعالیت نظری با کار اکثر فرهنگی می تواند و مجاز است که تا هر جا که می خواهد تجربیدی و ابستراکت باشد. غلبه گفتمان فرهنگی بعنوان یکی از عوارض هژمونی فکری پسامدرن بر فضای روشنفکری ایران (و همچنین بر فعالان فمینیست) در منطقه (ونه فقط در ایران) حتماً به نقدهایی دامن زده که در چالش های فکری ضروری هستند. اما بسختی بتوان نشانی از تولیدات قابل توجه و موثری در حیطه فرهنگ، بنیادهای فرهنگی جامعه و خلاصی از آن یافت. ما شاهد بررسی تأثیرات فرهنگ و قوانین متکی به مذهب در منطقه ای که مهد تولد سه دین بزرگ جهانی است و در چنگ کشمکش های فرقه ای این مذاهب هر روز شاهد جنگی تازه است، نیستیم. ما حتی شاهد ارائه طرح یا تصویری دیگر از مساله زن در چارچوب همین گفتمان غالب هم نیستیم (3). رو آمدن و تثبیت فمینیسم اسلامی هم چیزی غیر از پوششی برای فعالیت مجاز فعالان دولتی یا مذهبی در مجلس و نهادهای مجاز جامعه نبوده اند و در نتیجه ربطی به جنبش اعتراضی زنان که اساساً علیه خود این دولت است، ندارد.

ب - عرصه سازمانی

جنبش زنان ایران در دو دهه گذشته علیرغم چند تلاش قابل توجه، سیمایی نخبه گرایانه از خود نشان داده است که در فاصله میان چهره های جلوی صحنه این جنبش با نیازهای مبارزاتی آن قابل رویت است. در دو دهه اخیر و بموازات بحث های مربوط به دمکراتیزاسیون و گلوبالیزاسیون تصور می شد که گسترش جامعه مدنی، نهادهای مدافع حقوق بشر، سازمان های غیر دولتی و... که در رویکرد لیبرال دمکراتیک نشانه های حضور دمکراسی قلمداد می شوند، می تواند جوامعی مثل ایران را هم بدون تغییرات چندانی در ساختارهای قدرت، صاحب ارزش های دمکراتیک کند و یا بتدریج به این سمت هدایشان کنند. این خط یعنی تلاش برای گسترش جامعه مدنی سال هاست در دستورنهادهای بین المللی است که رشد این پروسه را از طریق حمایت سیاسی، فکری، تدارکاتی، مالی و... پی گرفته اند. و تقریباً در تمام کشورهایی که تصور می شد باید جامعه مدنی گسترش یابد تا این کشورها بتوانند به کارناوال پرشکوه گلوبالیزاسیون بپیوندند (مثل خاورمیانه، اروپای شرقی، آسیای جنوب شرقی، آفریقا، آمریکای لاتین...) پیش برده شده است.

در رابطه با نقش نهادهای غیردولتی و اینکه این نهادها تحت سیستم های سرکوبگر خیلی هم غیردولتی نبوده اند، بحث ها و تجارب زیادی تابحال مکتوب شده است. بویژه در رابطه با نقش این نهادها در کشورهای آمریکای لاتین و جنوب شرق آسیا مقالات زیادی موجود است. در همین مباحث بسیاری از فعالان جنبش رهایی زن در مورد نقش ان جی او ها در جنبش های اجتماعی اخطار دادند. از همان ابتدا روشن بود که نهادهای بین المللی مدافع توسعه در انطباق با سیاست های قدرت های بزرگ جهانی و برای «دمکراتیک» کردن جهان با روشی غیر از بمباران یا بعبارت بهتر بموازات آن، می خواستند گسترش جنبش های اجتماعی را وابسته ان جی او ها و نهادهای حقوق بشری تحت الحمایه خود کنند. طولی نکشید تا تجربه ها نشان داد که تقریباً در همه جا رایج شدن این نوع نهادها عملاً فعالان جنبش زن را به کادرهای سیستم های بوروکراتیک تبدیل کرده که معیشت و تامین زندگی شان درگرو نوع فعالیتی است که بنام جنبش زنان انجام می دهند (4). در نتیجه این روند در بسیاری از این کشورها و براساس تجارب مکتوب شده و البته با تجاربی که خود ما از ایران می شناسیم، توسعه این نهادها بیشتر در خدمت تعالی فرهنگی و حضور اجتماعی الیت جامعه زنان واقع شده است. تداوم این نوع سازمان یابی و مشغول شدن اکتیویست ها به ان جی او ها و نهادهای حقوق بشری تأثیرات خود را در جدا شدن این فعالان از جنبش زنان، در قابل خرید و فروش شدن نوع فعالیت ها، و در تمرکز بر آنچه که الیت جنبش زنان مایل به پیشبردش بودند گذاشته است. و این در عمل یعنی تبدیل شدن جنبش زنان به یک توده نامرئی و یک بخش در صحنه، که می تواند از تریبون ها (بدلیل همگنی سیاسی، یا لاقیدی سیاسی و یا خودسانسوری مصلحت جویانه) و از منابع مالی شاید بدلیل بی خطر بودنش استفاده کند.

این تعبیر از نقش ان جی او ها هیچ تناقضی با این واقعیت ندارد که در استفاده از یک امکان موجود، نهادهای غیر دولتی ای هم بوده اند که کارهای مثبت تری انجام داده اند. بحث در اینجا بر سر جایگاه یک شکل فعالیت است که بر متن دیگر تحولات اجتماعی معنای سیاسی معینی داشته و مثال های متعددی نیز برای آن وجود دارد. تشویق و توسعه این نهادها عموماً جزئی از سیاست نهادهای بین المللی است که خود بخشی از سیستم هدایت نظم و نظام موجودند و نه اعتراض علیه آن. باور افراطی بخش هایی از فعالان جنبش های اجتماعی به نقش این نهادها در شکل گرفتن «جامعه مدنی» برای این جنبش ها مضر است. سازمان و تشکل در خود هیچ تقدسی ندارد بلکه اهمیت خود را از هدف مبارزه اش می گیرد. و فهمیدن اینکه بسیاری از تغییرات لازم در ساختارهای جامعه باید توسط دولت حاکم انجام شود و یا به آن تحمیل شود، چندان دشوار نیست. برداشتن تمرکز از روی دولت و تقدیس نقش نهادهای غیردولتی و حقوق بشری مشکل فقدان «جامعه مدنی» را تحت یک حکومت استبدادی حل که نمی کند هیچ، فشار و پتانسیل مبارزه برای خلاصی از دولت بانی شرایط حاضر را هم می تواند کاهش دهد. این محتوای اخطاری است که سال هاست در این زمینه داده می شود.

بر متن این بحث برای ارائه تبیینی از موقعیت فعلی، اکنون به این پرداخته می شود که جنبش زنان چگونه می تواند فعالیت و صفوف خود را گسترش دهد. برای پاسخ دادن به این سوال اول به اهمیت فراگیر شدن جنبش زنان پرداخته می شود. و سپس به لزوم فعالیت منطقه ای برای پیشبرد برخی عرصه های مشترک، پایدار کردن تأثیرات فعالیت زنان در منطقه ای با مختصات خاورمیانه، و همچنین قد علم کردن بعنوان جنبشی غیرقابل انکار در آئینه این منطقه.

جنبش فراگیر زنان

فراگیری جنبش زنان تنها با تمرکز آن بر مطالبات صرفاً زنانه قابل تبیین و سنجش نیست؛ با آزادی یواشکی و غوطه ور شدن در سیاست هویت و مطالعات هویت گرا هم میسر نیست. فراگیری واقعی جنبش رهایی زن زمانی میسر است که توده وسیع زنان نیز جای خود را، مطالبات خود را و ملزومات فراتر رفتن از موقعیت فرودست خود را در آن یافته باشند. این توده وسیع در مواجهه با سیستم و نظام نابرابر موجود در همه عرصه های زندگی با بی عدالتی و سرکوب دست بگریبان است و ملزومات رهایی اش از قید این نابرابری ایجاب می کند که مطالبات بحقش در همه عرصه ها و گوشه های زندگی، در پلاتفرم های مبارزاتی گنجانده شوند.

برای رسیدن به این نقطه باید در حیطه نظری و سیاسی سوال های جدی ای در مقابل سخنگویان شناخته شده جنبش زن در داخل و حتی در خارج کشور گذاشته شود. آیا جنبش رهایی زن اصولاً ربطی به مبارزه برای عدالت و برابری دارد یا نه؟ آیا عدالت اجتماعی و برابری بخشی از مبارزه علیه تبعیض هست یا نه؟ آیا مساله زن غیر از مرکز (پایتخت و حداکثر چند شهر بزرگ) در مناطق دیگر ایران نیز موضوع مبارزه هست یا نه؟ در گفتارهای جاری ملغمه ای از رویکرد هویت گرا، نسبییت گرایی فرهنگی، تقدیس نگاه عقب مانده بنام عقیده یا فرهنگ مردم، کنار آمدن با مرتجعان اسلامی با اسم تکثر گرایی و احترام به عقاید دیگران (همانها که اعدام برای عقیده جزو تثبیت شده کارهاشان در چهل سال گذشته بوده است).... جایگزین فعالیتی شده که باید بشیوه ای رزمنده و کنکرت با تمرکز بر خواست هایی که در زندگی واقعی توده عظیم زنان نقش بازی می کند پیش برده شوند. جنبش رهایی زن باید حصار ژست های «فلسفی» و شبه تئوریک را کنار زند، و مرزهای خود را پیرامون توده عظیم زنان دایر کند. باین معنا متحدان جنبش زنان تنها در خارج این جنبش نیستند. اولین قدم طرح گفتار و یا رویکردی تازه است که خواست ها و

مطالبات توده عظیم زنان در مرکز آن باشد. مولفه های اصلی چنین گفتمانی را باید در دو عرصه اقتصادی و اجتماعی (علاوه بر حوزه فرهنگی) تعریف کرد.

عرصه ای که بی هیچ تردیدی به بخش عظیمی از زنان مربوط می شود عرصه **حقوق اقتصادی و تامین اجتماعی** است. نه فقط در ایران بلکه در بخش های بزرگی از کشورهای که به توسعه نیافته معروفند، بر بستر گلوبالیزاسیون موج وسیعی از زنان در دهه های گذشته یا به بازار کار با شرایطی نازل کشیده شدند و یا به صف نیروهای آماده بکاری پیوسته اند که جامعه توان تامین شغل برای آنها را ندارد. بالا رفتن میزان تحصیلات در ایران، افزایش شمار زنان تحصیل کرده بیکار، و شمار زنانی که علیرغم بیکاری به اشکال گوناگون به تامین معاش مشغولند نیازی به آمار و ارقام ندارد. در گفتمان های غالب بر جامعه زنان در داخل ایران و خصوصا از جانب فمینیسم اسلامی در سال های گذشته بحث هایی در مورد برابری در ارت و یا تسهیل قوانین برای زنان بازرگان طرح شد که روشن است بهیچوجه دربرگیرنده بخش های وسیعی از زنان نیست. حقیقتا چه درصدی از زنان ایران قرار است با ارت و میراث خانواده زندگی کنند؟ و یا چند درصد آنان بازرگانند؟ توجه داشته باشیم که بازرگانی با تامین معاش از طریق خیاطی و بافتنی در خانه و فروش سبزی خشک و رب گوجه تفاوت دارد. البته بحث بر سر مخالفت با این خواست ها نیست بلکه مساله اینست که عرصه اقتصادی و برخورداری توده زنان از امکانات اجتماعی نمی تواند محدود به خواست هایی باشد که در خدمت گروه محدودی از زنان است. در گفتمان غالب فمینیستی «تفاوت» ها تا جایی که مثلا فمینیسم اسلامی هم میدان فعالیت داشته باشد مهم است اما همین «تفاوت» ها بسختی شامل دیدن و مرئی کردن بخش عظیمی از زنان (زنان روستایی، زنان اقلیت های قومی در ایران، توده عظیم زنان خانه دار، زنان مجرد و یا زنان مطلقه و....) می شود که باشکال مختلف از حیثه رویکرد نخبه گرایانه این جریانات خارج می مانند. از میان مطالباتی که می توانند بر زندگی بخش بزرگی از زنان تاثیر بگذارند به سه تایی آنها در اینجا اشاره می شود.

سازمان جامعه باید بر اساس رابطه یا فرد باشد نه خانواده. حتی در بسیاری از جوامع مدرن هم که خود را متعهد به برابری زن و مرد می دانند و زنان حقوق تعریف شده ای دارند، هنوز خانواده است که واحد جامعه شمرده می شود و نه فرد. این مساله با توجه به نقشی که نهاد خانواده در جامعه سرمایه داری دارد، کاملا بضرر زنان است.

بیمه بیکاری برای همه افراد بالای هجده سال. هر فرد آماده بکار بالای هجده سال (زن یا مرد با هر تعریفی که از هویت خود دارند) حق دارد از بیمه های اجتماعی بهره مند باشد. برخورداری از بیمه بیکاری تنها مطالبه جنبش کارگری نیست و کافی هم نیست که فقط در لیست مطالبات این جنبش باشد. این حقی است مربوط به همه آحاد جامعه مستقل از سن و جنس و رنگ و نژاد و تعلق مذهبی و...

حجاب اجباری در تمام این چهار دهه سمبل هویت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی بوده است. اگرچه مدتهاست آنچه به «بد حجابی» معروفست در عمل تحمل می شود، اما حجاب اجباری بعنوان نقض یک قانون بنیادی بشری یعنی آزادی پوشش با هیچ ملاک و منطقی قابل قبول نیست. آزادی پوشش یک حق انسانی است و تحمیل آن به حکومت قدم بزرگی است در شکستن فضای ایدئولوژیک جامعه. مساله مهم اینست که توده عظیم زنان در مقابل حکومتی مثل جمهوری اسلامی تنها با شعار آزادی پوشش به خیابان نخواهند آمد مگر آنکه این حرکت به سلسله مطالبات دیگری نیز پردازد که در مجموع معطوف به تغییرات بزرگ تری در زندگی آنها بشود. درک این مساله با توجه به سرکوب و فشار اقتصادی سهمگینی که بر زندگی اکثریت مردم جامعه هست، نباید زیاد دشوار باشد.

علاوه بر اینها در همین سال های گذشته اعتراضات زیادی از جانب معلمان و پرستاران در جریان بوده است که هر دو عموما بیشترین زنان شاغل را در خود جای داده اند. آیا حمایت از مطالبات این گروه ها می تواند امر جنبش زنان و فعالان جلوی صحنه آن نباشد؟ پاسخ بعهده کسانی که تصور می کنند اینها امر جنبش زنان نیست!

پرسپکتیو منطقه ای

هیچ جنبش اجتماعی برای تداوم حیات خود (و طبعا احراز پیروزی) نمی تواند به جهان پیرامونش بی توجه باشد. فعالان جنبش رهایی زن نمی توانند در حیثه مطالبات و آمال زنانه به کنکاش های دقیق مشغول شوند اما به مسائل جنبش های دیگر و یا تحولات عمومی تر جامعه ایران و یا آنچه که در منطقه خاورمیانه می گذرد توجه جدی نداشته باشند. همبستگی با مبارزات زنان در این کشورها که گاه شرایطی دشوارتر از ایران را هم تجربه می کنند؛ بحران سیاسی پیچیده خاورمیانه و سایه شوم جنگ در دوره های طولانی بر سر این منطقه؛ نقش دولت ایران در تداوم و گسترش این بحران؛ و البته نقش مذهب اسلام در رابطه با مساله زن در این منطقه از جمله محورهایی هستند که تمرکز آگاهانه فعالان دوراندیش جنبش رهایی زن را طلب می کنند. باین معنا علیرغم تفاوت هایی که میان کشورهای مختلف در منطقه خاورمیانه هست اما دو مولفه در شرایط سیاسی و اجتماعی آن در مبارزه جنبش های اجتماعی این منطقه (و از جمله جنبش زنان) مهم است. اول مذهب اسلام و دوم تهدیدهای جنگ و شرایط جنگی در منطقه.

الف - اسلام، فرهنگ ساز و سنت سیاسی است

مذهب اسلام علیرغم گونه‌گونی شاخه‌های مختلفش یکی از مهمترین عوامل زمینه‌ساز ساختارهای فرهنگی در منطقه است. اگرچه رویکرد ناسیونالیسم ایرانی با درک غیر تاریخی خود از عنصر «ایرانیت»، تلاش می‌کند اینهمه را به خود بی‌ربط بداند اما واقعیت اینست که مذهب اسلام در طول سده‌های متمادی مثل همه مذاهب دیگر، یک عنصر مهم در شکل دادن به فرهنگ مسلط در این جوامع (و حتی ایران)، قوانین شرعی و عرفی، سیستم قضایی، مقوله حق در قانون، و صد البته جایگاه مساله زن در جامعه بوده است. مذهب اسلام در طول چند دهه اخیر در منطقه خاورمیانه دیگر از هیات سیستم روحانیت در جوار دیگر نهادهای اجتماعی بیرون آمده و با تمام ابزارهایش در عرصه سیاست باشکال مختلف حضور داشته است: از قدرت دولتی (ایران و ترکیه)، مدل پادشاهی (عربستان) و امیرنشینی گرفته تا جنبش‌های ارتجاعی تروریستی (داعش، القاعده، طالبان، بوکوحرام و...)، سازمان‌ها و نهادهای سیاسی فراگیر منطقه ای (اخوان المسلمین).... این سنت در چند دهه گذشته در شکل دادن به سیاست‌هایی که منطقه خاورمیانه را به صحنه جنگی مداوم تبدیل کرده نقش بسیار روشنی داشته است.

علیرغم تفاوت‌ها در سطح مبارزاتی و حضور جنبش‌های اجتماعی مختلف در این منطقه اما دلایل زیادی برای بهم پیوند دادن این حرکت‌ها وجود دارد. یکی از اینها لزوم سد کردن تأثیرات سنت اسلام سیاسی است که هم باید در حوزه کار فرهنگی پی گرفته شود و هم در جدال سیاسی. در چارچوب بحث مشخص ما یعنی در حیطه مساله زن «آزادی پوشش» یا «لغو حجاب اجباری» خواستی است که پتانسیل پیوند زدن مبارزات زنان در منطقه را فراتر از تعلق به فرقه‌های مختلف اسلام دارد.

ب- علیه جنگ، برای صلح در خاورمیانه

حدود سه دهه است که آتش جنگ در گوشه و کنار منطقه خاورمیانه فروزان است و هر «تلاشی» برای فائق آمدن به یکی، شعله‌های جنگ دیگری را برپا داشته است. اگر چه همه کشورهای منطقه صحنه این جنگ‌ها نبوده‌اند ولی در آستانه جنگ بودن و حضور جنگ، مستمرا ناامنی و بی‌ثباتی را دامن می‌زند و جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی را با وضعیت دشواری مواجه می‌کند. تهدید جنگ همیشه دست این جنبش‌ها را برای تمرکز تمام بر خواست‌ها و مطالباتشان می‌بندد، تمکین را دامن می‌زند و به حاکمان فاسد و مستبد و جنایتکار فرصت می‌دهد که به این بهانه موقعیت خود را تحکیم کنند.

در آستانه جنگ بودن و یا میدان جنگ شدن بسیاری از کشورهای منطقه تنها ناشی از سیاست‌های تهاجمی و رقابتی آمریکا، ناتو و روسیه برای موقعیت برتر داشتن نیست. این وضعیت در عین حال ناشی از موقعیت دولت‌هایی در منطقه است که در ادامه سیاست‌های رقابتی و جنگ‌های نیابتی‌شان باشکال مختلف به حضور این قدرت‌ها و دخالت‌شان در معادلات سیاسی آن میدان می‌دهند. رقابت‌ها و روابط متشنج این دولت‌ها که اساسا برای احراز موقعیت برتر منطقه ای خود تلاش می‌کنند اکنون موتور محرکه این جنگ‌افروزی‌ها شده است. ایران، اسرائیل و عربستان سعودی سه دولتی هستند که هرکدام بنوعی با دامن زدن به سکتاریسم و فرقه‌گرایی مذهبی‌شان و با پیمان و ائتلاف‌هایشان با قدرت‌های بزرگ، نقش اصلی را در شعله‌ور نگه داشتن این وضعیت دارند.

علاوه بر این حضور داعش و انواع گروه‌های تروریست و آدمکش و متجاوز تنها ناشی از خرافات مذهبی و یا سطح پایین آموزش و مدنیت در جامعه نیست. این در حقیقت سیاست‌های جنگ‌افروزانه و کشورگشایانه آمریکا، ناتو و دیگر رقیبانشان است که در انطباق با ارتجاع منطقه امکان‌مآندن و نفوذ و گسترش این گروه‌ها را باز می‌گذارند. بر خلاف آنچه که بخشی از فمینیست‌های ایران در همین چند سال پیش و به تاسی از «بهار عرب» و تکرار تجربه لیبی در دستور خود گذاشتند، برای مقابله با این وضعیت نمی‌شود دست بدامان مسببان آن شد. جنبش اجتماعی ای که خواهان صلح، عدالت و خلاصی از مصائب کاپیتالیسم باشد نمی‌تواند دست بدامان قدرت‌هایی شود که خود در تداوم چنین وضعیتی تماما ذنبفع هستند و آتش بمب‌ها و خمپاره‌ها و موشک‌هایشان سی سال است خاموش نمی‌شود. در عین حال این جنبش‌ها نمی‌توانند به نقش سنت اسلامی در تداوم این وضعیت بی‌تفاوت بمانند و یا راه چاره را در توسل به شاخه «معتدل» تری از آن جستجو کنند.

مردم با هم جنگی ندارند. رفع تهدید جنگ و استقرار صلح در تمام منطقه، حضور و دخالت جنبش‌های اعتراضی اجتماعی را می‌طلبد. این جنبش‌ها می‌توانند با تعمیق و گسترش نیرو و مطالبات خود، همچنین با ایجاد شبکه‌های وسیع همکاری منطقه‌ای همراهان خود را بیابند. تلاش برای استقرار صلح در منطقه، ختم همه جنگ‌ها و بیرون رفتن همه نیروهای غیربومی عرصه‌ای است که مشتاقان زیادی را در پهنه این منطقه می‌تواند گرد هم بیاورد. واقعیت اینست که گاهی در میانه جنگ و کشتار و نومیدی بیان چنین خواست‌هایی می‌تواند جرقه‌ای باشد در تاریکی که نیروهای خواهان تغییر را زیر پوشش تلالو خود قرار دهد. چرا جنبش زنان ایران با چهل سال مقاومت در مقابل دولت اسلامی بعنوان یک پای مهم ارتجاع منطقه، پیشگام این راه نباشد؟

کلام آخر

بسیاری از نهادهای موجود در جنبش زنان (داخل و خارج از کشور)، درست مثل خیلی از احزاب اپوزیسیون برنامه ای برای بیان تغییرات اجتماعی ندارند و یا در بهترین حالت چند مطالبه را نمایندگی می کنند. اما واقعیت اینست که هر کس که بنام جنبش زن حرف می زند، به هر سنت فکری ای که تعلق دارد و با هر چارچوب نظری ای که جهان را برای خود و دیگران توضیح می دهد موظف است به سوالی محوری پاسخ دهد: رهایی و برابری انسان ها در منطقه ای که زیر مهمیز نظام سرمایه داری و با اتکا به شرع و عرف و سیستم قضایی و... برخاسته از قوانین مذهبی، زن را به بند کشیده است با کدام رویکردها و کدام مطالبات قابل تحقق است؟ بحث بر سر دائر بودن چند نهاد نیست بلکه بر سر تاثیر اجتماعی آنها و پیشبرد مبارزه ای است که به فراگیر شدن یک جنبش اعتراضی می انجامد. گفتمان های غالب بر جنبش زنان در دو دهه اخیر چه در داخل و چه در خارج کشور، ناتوان از نشان دادن چنین راهی بوده اند.

لیلا دانش

ژوئن 2018

<https://leiladanesh.wordpress.com>

یادداشت ها

1 نگاه کنید به مقالات زیر:

[چرخش گفتمان در جنبش زنان از هشت مارس 57 تا هشت مارس 09](#) - منصوره شجاعی - اسفند 1390

[مانکن های ایران، برقع پوشان اسلامی](#) - نوشین احمدی خراسانی

همدستی زنان طبقه متوسط در اجباری شدن حجاب - نوشین احمدی خراسانی

2 مقاله نانسی فریزر ([چرخش ظالمانه جنبش زنان](#)) توسط فیروزه مهاجر ترجمه شده و در سایت نقد اقتصاد سیاسی در دسترس است.

3 رویکرد پسامدرن در تئوری های فمینیستی دستاوردهایی نیز برای جنبش زنان داشته است که نباید آنها را وانهاد. امروز حتی دولت های بورژوازی (جوامع غربی) هم قوانین جاری در مملکتشان را با درک و دانش جدیدی که از مساله تفاوت هویت ها و یا لزوم توجه به تنوعات در بیان نیازهای گروه های اجتماعی، هست تغییر می دهند. روشنگری ها را طبعاً باید پاس داشت اما در عین حال نباید اجازه داد که خلسه های تئوریک، پیشروی جنبش اعتراضی را به بند کشد.

4 در مورد نقش و جایگاه ان جی او ها نگاه کنید به :

Smith, B. G. (ed); *Global Feminism Since 1945*, London Rotledg; 2000

Seamus Cteary; *The Role of NGOs under Authoritarian Political Systems*; Macmillan Press; 1997.

و همچنین یک نمونه جدیدتر:

Leigh Doyle, Jessica; *Civil Society as Ideology in the Middle East: A Critical Perspective*. 43, 2016- Issue 3 *British Journal of Middle Eastern Studies*, Vol

5 بقرات می توان گفت که برجسته ترین فعالیت گفتمان غالب بر فعالان جنبش زن در ایران در دو دهه گذشته کمپین یک میلیون امضا بود. شخصاً هیچوقت جمع بندی ای از این حرکت توسط سازمان دهندگانش چه آنها که در داخل هستند و چه آنها که اکنون در خارج کشور فعالیت می کنند، ندیده ام. اما در نقد این حرکت از جمله بدلیل نوع نگاه آن به مساله حجاب اجباری، مقالات زیادی در همان وقت نوشته شد و از جمله بقلم [نگارنده این سطور](#).